



قدیم اول

«قدم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

۳ «آیین» درباره آیینی کهن در اقلید فارس است؛ آیینی که انگار درست از روزگار اساطیر به یادگار مانده است.

؛ هلیم پزان اسفندماه در اقلید، آیین زنده‌ای است؛ هنوز هم خانواده‌ها با فرارسیدن اسفند به اندازه وسعشان دیگ هلیم را بار می‌گذارند. این آیین از جمله آثار دارای پرونده ناملموس استان فارس است که با شماره ۱۵۵۱ در فهرست آثار ملی کشور ثبت شده است.}

۶ «مکان‌نما» درباره پلی است تاریخی در گوشه‌ای از گیلان؛ پلی آمیخته با باورهای محلی.

؛ اینکه چرا می‌گویند، مُرغانه پُرد، به خاطر این بود که با تخم مرغ‌های پیرزنی این پل را ساختند. حالا سفیده‌ای می‌ریختند داخل ساروج و بندکشی می‌کردند یا زرده را نمی‌دانم. ما از قدیم این طوری شنیدیم.}

۷ «سوغات» درباره سوغاتی‌هایی است که از روستای شیخ‌شبان به همه جای کشور فرستاده می‌شود.

؛ خاتم کارهای شیخ‌شبان، هنرشان را دوست دارند؛ هنری که حالا دیگر شناسه روستای آبا و اجدادی‌شان شده است.}

۸ اسب‌ها همدم دیرینه انسان‌ها هستند. اسبچه خزری هم به گواه تاریخ همدم دیرینه‌ما ایرانی‌هاست؛ پرونده این شماره قاف درباره همین اسب‌های متفاوت ایرانی است.

؛ در سواحل جنوبی دریای کاسپین اسب کوچکی زیست می‌کند که هرگز توصیفی از آن در کتاب‌ها ندیده‌ام و در خارج از اراضی آنجا ناشناخته است.}

۱۲ «طبیعت» درباره دره پریپچ و خمی است که به باور اهالی قشم، به جا مانده از سقوط یک ستاره است. دره ستاره افتاده، یکی از عجایب هفت‌گانه قشم است.

؛ شگفتی این دره با سکوت عمیقش، ترس توأم با هیجانش، زوزه باد در دالان‌های تودرتویش و مهم‌تر از همه قصه‌های وهم‌آلودی که در خود پنهان کرده، کامل شده؛ قصه‌های جن و پریان و بازگشت اجنه در شب‌ها به دالان‌ها و شکاف‌های دره و هزار افسانه دیگر....}

۱۴ «پیشه» درباره هنری کهن در اصفهان است؛ هنری که روی پارچه‌ها، نقش‌های ماندگار می‌اندازد.

؛ قالب‌ها از چوب گلایی هستند؛ چرا که هم بسیار مقاوم است هم انعطاف‌پذیر بوده و برای طراحی نقوش به روی قالب و تحمل مشت‌های هنرمندان بهترین گزینه است.}

۱۶ «خیابان غذا» درباره صبحانه‌خوری‌های تیریز است؛ صبحانه‌خوری‌هایی در دل مغازه‌های لبنیاتی.

؛ انگار در سوز سرمای تبریز چند لقمه سرشیر و عسل می‌تواند گرمای دوباره‌ای در جان آدم‌ها جاری کند. صبح‌ها فضای مغازه آنقدر شلوغ است که آدم‌ها تنه به تنه یکدیگر مشغول خوردن صبحانه‌اند تا راهی کار خود شوند.}

سلام بر سینما سلام بر هنر

هدیه‌سادات میر مرتضوی

با خاله شمسی در محوطه جنوبی موزه آبگینه و سفالینه ایستاده بودم و همین‌طور که کارت دعوت‌م را هنوز توی دست داشتم محو تماشای اطراف بودم. سمت راست، فاطمه معتمد‌آریا، همان نویر کردانی در فیلم «روسری آبی» سال‌های دور، با مانتو و روسری سپیدش، تابلستان را با خود به خانه قوام السلطنه آورده بود و غرق لبخند، با اطرافیان‌ش خوش و بش می‌کرد. سمت چپ، حبیب رضایی، عباس همشهر یمان در «آژانس شیشه‌ای» با موهای تراشیده و لبخندی نمکین به سؤالات خبرنگارها جواب‌های کوتاه می‌داد. وسط محوطه روی یک نیمکت، مردی زیر درخت سپیدار نشسته بود. کسی که سرنوشت سینمایی‌اش با درختان گره خورده بود. از «طعم گیلان» تا «درخت گلایی». همایون ارشادی درست روبه‌روی حوض با کلاهی کپی به سر و خاموش به فواره حوض نگاه می‌کرد. ایرج‌راد، پدر همیشه‌مهربان فیلم‌ها و سریال‌ها گوشه دیگری بود و سعید پورصمیمی، با پشت خمیده طرف دیگر محوطه حضور داشت. چهره‌اش آنچنان تکیده شده بود که گمان می‌کردی دارد پرده‌ای دیگر از فیلم «پرده آخر» را در نقش رئیس تئاترچی‌های جامی بازی می‌کند. کارتم را نگاه می‌کردم که به من می‌گفت در بخش گزارش نویسی صاحب‌رتبه برتر شدم. کارتی که من را به اینجا کشانده بود تا در آن روز گرم مرداد ماهی با حضور در ساختمان بنیاد فارابی و شرکت در مراسم اختتامیه انجمن منتقدان، نویسندگان و پژوهشگران خانه تئاتر، در میان این جمع بزرگ هنرمند جایزه‌ام را دریافت کنم.

صدای چیللیک چیللیک دوربین‌ها و هیاهوی خبرنگارها و همه آن‌ها که از دیدن این جمع بزرگ هنری به وجد آمده بودند از هر طرف به گوش می‌رسید. من ولی برخلاف اطرافیانم قدمی جلونمی‌گذاشتم و با کسی سر صحبت را باز نمی‌کردم. در عوض به گوشه دنج یکی از ستون‌های آن بنای تاریخی ۱۰۰ ساله تکیه زده بودم و می‌خواستم همه چیز را مثل دوربین عکاسی در ذهنم ثبت و ضبط کنم. مثلاً آمدن مسعود رایگان را با همه ابهتش. پدر سرگشته و شوریده «خیلی دور خیلی نزدیک» که ورودش همزمان با گوهر خیراندیش شده بود. مدیر سخت‌گیر «مدرسه پیرمرد» که اکبر عیدی در نقش احمد گلی‌زاده به خاطرش چه همه لپ‌های خود را خراشید و جیغ زد. مادر نرگس در فیلم «ارتفاع پست» که به خاطر نقش خود دیپلم افتخار جشنواره فجر را کسب کرد.

مدال آوران جشنواره فجر با تصاویر زنده از همه طرف احاطه‌ام کرده بودند. آن‌ها که در سال‌های دور، حتی دیدن یک عکس سیاه و سفیدشان آنچنان به وجد می‌آوردمان که نگو و نپرس. آن روزها که یک سال چشم می‌کشیدیم تا ماه بهمن برسد و ۱۰ روز پر التهاب دهه فجر. روزهایی که سینمای ایران از اسم‌هایی مثل ناصر تقوایی‌ها و بهرام بیضایی‌ها و خسرو سینایی‌ها اعتبار داشت و از علی حاتمی‌ها و داریوش مهرجویی‌ها و مسعود کیمیایی‌ها رنگ می‌گرفت.

در روزهایی که هنوز گوشی‌های هوشمند و خبرگزاری‌های آنلاین بخش جدایی‌ناپذیر زندگی‌هایمان نشده بودند، یکی از مهیج‌ترین و خاطره‌انگیزترین رخداد‌های زندگی‌مان، تماشای هر ساله مراسم اختتامیه جشنواره فجر از تلویزیون‌هایمان بود. فرق نداشت فردا سخت‌ترین امتحان منتظرمان بود، از سرماخوردگی داشتیم می‌مریم یا سر یک پاک‌کن جوهری همدیگر را به قصد کشت زده بودیم. مهم این بود سر ساعت و روزی که همه از قبل می‌دانستیم و حفظ بودیم، خودمان را جلو تلویزیون و به پخش مراسم برسانیم تا بفهمیم برندگان خوشبخت امسال کدام افراد هستند و آیا فلان بازیگر محبوب ما هم در میان این لیست شانس‌ی دارد یا نه؟ ثانیه به ثانیه با مجری که همه تلاشش را برای مهیج‌تر کردن مراسم می‌کرد همراه می‌شدیم. حتی عنوان جوایزی که از دهانش بیرون می‌آمد هم برایمان با شکوه بود. سیمرغ بلورین، لوح زرین و... و ما که با دهان‌های نیمه‌باز محو جعبه مستطیل مقابلمان بودیم.

حالا دیگر سال‌ها از آن روزها گذشته است. خیلی از کارگردان‌های صاحب‌نام آن دوران و بازیگرانی که هر سال با فیلم‌هایشان جوایز جشنواره را درو می‌کردند، به خاک پیوسته‌اند و جوان‌ترها جای‌شان را گرفته‌اند. حالا دیگر فیلم فجر دیدن این همه برای غیر پایتخت‌نشین‌ها حسرت و آرزو نیست. حسرتی آن قدر بزرگ که بعضی‌ها هر جور بود خودشان را به تهران می‌رسانند و با هر جان‌کدنی بلیتی در بازار سیاه به چند برابر قیمت پیدا می‌کردند تا دلشان به این خوش باشد که آن‌ها هم فیلم فجر دیده‌اند.

حالا سال‌هاست فیلم فجر با پای خودش به شهرهایی مثل مشهد می‌آید. آن‌ها هم نه بعد از مدت‌ها بلکه همزمان با جشنواره فجر در تهران. فیلم‌ها در سینماهای مجهز به صدای دالبی و امکانات به‌روز اکران می‌شود و عشق فیلم‌ها که همیشه در همه ادوار بوده‌اند و خواهند بود، با جان و دل به تماشای اثر مورد علاقه‌شان می‌روند. اثری که از وقتی ساختش کلید خورده لحظه به لحظه در جریان آن بوده‌اند. با عوامل فیلم حرف می‌زنند، عکس می‌گیرند و آن را در صفحات اینستاگرامشان به اشتراک می‌گذارند. خیلی راحت می‌توانند برای هنرمند مورد علاقه‌شان پیام بگذارند و حتی از او برای علاقه‌شان به بازیگری راهنمایی بگیرند.

حالا حتماً فجر‌روهای نسل جدید در باورشان هم نمی‌گنجد یک زمانی بزرگ‌ترین تفریح ما ساکنان شهری دور از تهران مثل مشهد که شانس برای شرکت در این جشنواره پر ستاره نداشتیم، این بود که در بهمن‌های پر برف آن سال‌ها، پیه سرمارا با تن به‌مالیم و دم به‌دقیقه به آن پیرمرد عبوس ده‌ای محله‌مان سر بزیم و سراغ ویژه‌نامه مجله فیلم جشنواره فجر آن سال را بگیریم که همیشه در این مناسبت دیرتر از وقت‌های دیگر به شهرمان می‌رسید و بعد که با جواب منفی‌اش روبه‌رو می‌شدیم با کلی خواهش و التماس، ازش بخواهیم نسخه‌ای برایمان کنار بگذارد.